

خانه خبیث رسانید که آنجا در کشتی توقف کردند و زنگیان بدانستند که ریحان و یاران وی مشمول امان شده اند و احسان دیده اند، هماندم جمعی از یاران به جای مانده ریحان و دیگران امان خواستند و همانند یاران خویش نیکی و احسان دیدند.

امان یافتن ریحان، از پس نبرد روز چهارشنبه بود، به روز یکشنبه يك روز مانده از ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم.

در این سال احمد بن عبدالله خجستانی روان شد و می گفت آهنگ عراق دارد. وقتی به سمنان رسید مردم ری از وی حصارى شدند و شهر خویش را استوار کردند. پس از آن خجستانی به خراسان باز گشت.

در این سال مردم بسیار از راه مکه باز گشتند و این از بداء بود به سبب شدت گرما. جمع بسیاری نیز برفتند، از آنها که برفتند بسیار کس از شدت گرما بمردند، بسیاری نیز از تشنگی، و این همه در بداء بود.

و هم در این سال عاملی از آن احمد بن طولون با سواران وی و نیز عاملی از آن عمرو بن لیث با سواران وی در مراسم حج فراهم آمدند و با همدیگر درباره اینکه علم خویش را در مسجد ابراهیم خلیل الرحمان بر سمت راست منبر بکوبند نزاع کردند. هر کدام دعوی داشتند که ولایت از آن یاروست. شمشیرها کشیده شد و بیشتر مردم از مسجد برون شدند. و ابستگان هارون بن محمد که از زنگیان بودند، یار عمرو بن لیث را کمک کردند و او به جایی که می خواست ایستاد. هارون که عامل مکه بود خطبه را کوتاه کرد و مردم به سلامت ماندند. در آنوقت ابو مغیره مخزومی با گروهی اندک به کار حراست بود.

و هم در این سال طباع از سامرا تبعید شد.

و هم در این سال خجستانی برای خویشتن دینار و درم سکه زد، وزن دینار ده دانگ بود و وزن درم هشت دانگ و نقش آن چنین بود:

«الملك والقدرة لله و الحول والقوة بالله لا اله الا الله، محمد رسول الله» و بر سوی

دیگر آن چنین بود: «المعتمد علی الله باليمن والسعادة» و بر سوی دیگر: «الوافی احمد بن عبد الله».

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
پس از آن سال دو یست و شصت و هشتم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شصت و هشتم بود

از جمله آن بود که جعفر بن ابراهیم، معروف به سجان، از ابواحمد موفق امان خواست، به روز سه شنبه غره محرم.

گویند: سبب آن، نبردی بود که ابواحمد در آخر ذی حجه سال دو یست و شصت و هفتم داشته بود که پیش از این یاد کردیم و متعاقب آن ریحان بن صالح مغربی از اردو گاه فاجر گریخت. خبیث از این رخداد هراسان شد. زیرا چنانکه گفته اند، سجان یکی از معتمدان وی بود. ابواحمد دستور داد وی را خلعت و جایزه و چیز دادند، با چند اسب، و مقرری معین کردند و بایسته های ضیافت دادند. سجان به ابوالعباس پیوسته شد و ابواحمد بدو دستور داد که سجان را در کشتی مقابل قصر فاسق برد که فاسق و بارانش او را بدیدند. سجان با آنها سخن کرد و به آنها خبر داد که از خبیث فریب خورده اند و گفت که از دروغ گویی و بدکاری وی واقف شده. در آن روز که سجان را بردند مردم بسیار از زنگیان از سردار و غیر سردار امان خواستند که نیکی دیدند. کسان پیاپی امان می خواستند و از نزد خبیث روان می شدند.

ابواحمد از پس نبردی که گفتیم به يك روز مانده از ذی حجه سال دو یست و هفتم بود، تا ماه ربیع الاخر به نبرد خبیث رفت و یاران خویش را استراحت می داد.

در این سال عمرو بن لیث برای نبرد با محمد بن لیث که از جانب وی عامل فارس بود به آن ولایت رفت و وی را هزیمت کرد و اردو گاهش را به غارت داد. محمد بن لیث با تنی چند جان برد. عمرو وارد استخر شد و یارانش آنجا را غارت کردند و او کس به طلب محمد بن لیث فرستاد که وی را بدست آورند و به اسیری به نزد عمرو بردند، پس از آن عمرو به شیراز رفت و آنجا بماند.

در ماه ربیع الاول، پنج روز رفته از ماه، در بغداد زلزله شد، پس از آن به مدت سه روز بارانی سخت بارید و چهار صاعقه در آنجا رخ داد. در همین سال عباس پسر احمد بن طولون به جنگ پدر خویش رفت. پدرش، احمد، به مقابله وی به اسکندریه شد و بر او ظفر یافت و به مصرش بازگردانید که با وی به آنجا باز گشت.

چهارده روز مانده از ربیع الاول این سال، ابو احمد موفق به طرف شهر فاسق عبور کرد، پیش از آن در اثنای اقامت موفقیه بر فاسق سخت گرفته بود و او را محاصره کرده بود و آذوقه را از وی باز داشته بود که نیرویش سستی گرفته بود چندان که بسیار کس از یاران وی از موفق امان خواسته بودند. چنانکه گفته اند؛ وقتی می خواست به طرف فاسق عبور کند به پسر خویش ابو العباس دستور داد سوی آن قسمت از شهری رود که آنجا را به وسیله پسر یاران و سرداران معتبر خویش حفاظت می کرد. ابو احمد نیز به طرف محلی از دیوار رفت که مابین نهر منکی و نهر ابن سمعان بود. به صاعد، وزیر خویش، دستور داد که به دهانه نهر معروف به جوی کور رود. به زیرک نیز دستور داد که از وی پشتیبانی کند. به مسرور بلخی دستور داد که سوی نهر غربی رود. با هر کدامشان گروهی از قلعگان را همراه کرد که دیوار مجاور خویش را ویران کنند. به همه آنها دستور داد که فزون از ویران کردن دیوار کاری نکنند و به شهر خبیث در نشوند. به هر سمت نهر که سرداران خویش را فرستاده بود کشتیها گماشت که تیراندازان در آن بودند و دستورشان داد که با

تیراندازی از فعلگانی که دیوار را ویران می‌کنند و پیادگانی که به دفاع از آنها می‌پردازند حمایت کنند. شکافهای بسیار در دیوار افتاد و یاران ابواحمد از همه آن شکافها به شهر فاجر رسیدند. یاران خبیث به نبرد آنها آمدند، اما یاران ابواحمد هزیمتشان کردند و به تعقیب آنها دور برفتند و در راههای شهر افتادند و در کوجهها و گذرها پراکنده شدند و از آنجاها که بار پیش رسیده بودند دورتر رفتند و بسوختند و بکشتند. پس از آن یاران خبیث باز آمدند و به یاران ابواحمد هجوم بردند، کمینهایشان از جاهایی که خودشان می‌دانستند و دیگران از آن بی‌سخبر بودند برون شدند. کسانی از یاران ابواحمد که به شهر در بودند، حیران شدند، از خویشان دفاع می‌کردند و سوی دجله پس می‌رفتند، تایشترشان به دجله رسیدند، کس بود که وارد کشتی شد و کس بود که خویشان را در آب افکند و کشتی‌نشینان وی را گرفتند و کس بود که کشته شد. یاران خبیث سلاح و ربه‌هایی بدست آوردند. گروهی از غلامان ابواحمد مقابل خانه ابن‌سمعان ثبات کردند. راشد و موسی خواهرزاده مفلح با جمعی از سرداران غلامان با آنها بودند، اینان آخرین کسانی بودند که ثبات کردند، زنگیان در میان‌شان گرفتند و فزون شدند و میان آنها و کشتی حایل شدند. آنها نیز از خویش و یاران خویش دفاع کردند تا به کشتی رسیدند و بر آن نشستند. نزدیک به سی غلام از دیلمیان در مقابل زنگیان و غیر زنگیان بماندند و به حمایت و دفاع از کسان پرداختند که به سلامت برفتند و آن‌سی دیلمی از آن پس که با فاجران چنان کردند که می‌خواستند، همگی کشته شدند.

آسیب‌هایی که در این نبرد به کسان رسیده بود بر آنها سخت‌گران می‌نمود. ابواحمد با یاران خویش به نهر موفقیه بازگشت و دستور داد که فراهم‌شان آرند و ملامتشان کرد که چرا از دستور وی سرپیچی کرده‌اند و در کار تدبیر و نظرویی خود سرانه عمل کرده‌اند و تهدیدشان کرد که اگر بار دیگر با دستور وی مخالفت کنند عقوبت سخت خواهند دید. آنگاه بگفت تا یاران ناپدید شده‌ی وی را شمار کنند

که شمار کردند و نامهایشان را به نزد وی بردند که مقرری آنها را بر فرزندان و کسانشان معین کرد که این بنزد آنها نکو افتاد و حسن نیتشان را بیفزود که دیدند وی بازماندگان کسانی را که در اطاعت وی جان داده‌اند رعایت می‌کند.

در این سال ابوالعباس با قومی از بدویان که آذوقه به فاسق می‌رسانیدند نبردی داشت که آنها را نابود کرد.

سخن از نبردی که ابوالعباس
با بدویان آذوقه‌رسان فاسق داشت

گویند که وقتی فاسق بصره را ویران کرد، یکی از یاران قدیم خویش را به نام احمد پسر موسی، معروف به قلوص، بر آن گماشت که کار آنجا را به عهده داشت. بصره برای فاسق مجالی شد که بدویان و بازرگانان وارد آن می‌شدند و آذوقه و اقسام کالای بازرگانی بدانجا می‌بردند و هر چه بدانجا می‌رسید به اردوگاه خبیث حمل می‌شد، تا وقتی که ابوالاحمد طهیارا گشود و قلوص اسیر شد و خبیث، خواهرزاده قلوص را به نام مالک پسر بشران بر بصره و اطراف گماشت. وقتی ابوالاحمد بر فرات بصره فرود آمد فاجر بیم کرد که ابوالاحمد به مالک ناختن کند. در آنوقت مالک در سیحان بر کنار نهر معروف به ابن عتبه بود. پس به مالک نوشت و دستور داد که اردوگاه خویش را به کنار نهر معروف به دیناری انتقال دهد و جمعی از همراهان خویش را برای شکار ماهی بفرستد و آنرا پیاپی به اردوگاه وی بفرستد و نیز جمعی را به طرف راهی که بدویان از صحرا از آن می‌گذشتند روانه کند تا آمدن کسانی از آنها را که آذوقه می‌آوردند بدانند و چون گروهی از بدویان پیامدند با یاران خویش برود و آنچه را آورده‌اند به نزد خبیث بفرستد.

مالک، خواهرزاده قلوص، چنان کرد. و دو کس از مردم دهکده بسمی را که یکیشان ریان و دیگری خلیل نام داشت و هر دو ان مقیم اردوگاه خبیث بوده بودند روانه

کرد. خلیل و ریان بکوشیدند و جمعی از مردم طرفرا فراهم آوردند و به دهکده بسمی رفتند و آنجا مقیم شدند و ماهی هور را در زورقهای کوچکی که از نهرهای تنگ و درختهای کم آب که کشتی و زورقهای عادی در آن نمی رفت، عبور می داد، پیاپی به اردو گاه خبیث می فرستادند. بسبب اقامت این دو کس، در آنجا که گفتیم ماهی هور پیاپی به اردو گاه خبیث می رسید، آذوقه بدویان نیز با چیزها که از صحرا می آوردند می رسید و مردم اردو گاه وی در گشایش بودند، تا وقتی که یکی از یاران فاجر که به قلوب پیوسته بود به نام علی پسر عمر، معروف به نقاب، از ابوالاحمد امان خواست و خبر مالک بن بشران را با وی بگفت که در نهر دیناری اقامت دارد و به سبب اقامت وی در آنجا ماهی هور و محمولات بدویان به اردو گاه خبیث می رسد.

پس موفق، زیرک و وابسته خویش را با کشتی و زورقها به محلی که خواهرزاده قلوب آنجا بود فرستاد که با وی و مردم اردو گاهش نبرد کرد و جمعی از آنها را بکشت و جمعی را اسیر گرفت، از اینرو مردم آن اردو گاه پراکنده شدند و مالک به فرار بنزد خبیث رفت که وی را با جمعی به انتهای نهر معروف به یهودی فرستاد که آنجا در محلی نزدیک به نهر معروف به فیاض اردو زد و از مجاورت شوره زار فیاض، آذوقه به اردو گاه خبیث می رسید.

خبر مالک و اقامت وی در انتهای نهر یهودی و اینکه آذوقه از آن سوی، به اردو گاه فاجر می رسد، به ابوالاحمد رسید و او به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که سوی نهر امیر و نهر فیاض رود تا واقع خبری را که بدو رسیده بود معلوم دارد. سپاه روان شد و به جمعی از بدویان برخورد به سالاری یکی که از صحرا شترو گوسفند و خوردنی آورده بود. ابوالعباس به آنها تاخت و جمعی شان را بکشت و بقیه را اسیر کرد. از آن قوم بجز سرشان نجات نیافت، وی بر مادیانی که زیر ران داشت تاختن کرد و بگریخت. همه شترو گوسفند و خوردنی که بدویان آورده بودند

گرفته شد. ابوالعباس دست یکی از اسیران را برید و او را رها کرد که به اردوگاه خبیث رفت و آنچه را بروی گذشته بود به آنها خبر داد. مالک خواهر زاده قلوص از آنچه ابوالعباس با بدویان کرده بود هراسان شد و از ابواحمد امان خواست که امان یافت و نیکی دید و خلعت گرفت و به ابوالعباس پیوسته شد که مقرری برای وی معین شد و جیره گرفت.

خبیث یکی از یاران قلوص را به نام احمد پسر جنید به جای وی گماشت و دستورش داد که در محل معروف به دهر شیر و انتهای نهر ابوالخصیب اردو بزند و با یاران خویش ماهی رسیده از هور را همراهی کند و به اردوگاه خبیث برساند.

خبر احمد بن جنید به ابواحمد رسید و یکی از سرداران وابستگان را به نام ترمدان با سپاهی فرستاد که در جزیره معروف به روحیه اردو زد و ماهی هور که به اردوگاه خبیث می رسید قطع شد. موفق، شهاب بن علاء و محمد بن حسن، هردو انعبری، را با گروهی سوار فرستاد که بدویان را از بردن آذوقه به اردوگاه خبیث بازدارند، دستور داد در بصره برای شان بازاری نهند و هر چه خرما که می خواهند از آنجا ببرند، که سبب رفتنشان به اردوگاه خبیث همین بود.

شهاب و محمد به انجام دستوری که یافته بودند برفتند و در محل معروف به قصر عیسی اقامت گرفتند، بدویان آنچه را از صحرا می آوردند به نزد آنها می بردند و از آنها خرما می گرفتند.

پس از آن ابواحمد، ترمدان را از بصره برداشت و یکی از سرداران فرغانی را به نام قیصر پسر ارخوز، اخشاذ فرغانه، به جای وی فرستاد. نصیر معروف به ابو حمزه را نیز با کشتی و زورقها فرستاد و دستور داد در فیض البصره و نهر دیس بماند و نهر ابله و نهر معقل و نهر غربی را بیماید، و او چنان کرد.

محمد بن حماد گوید: وقتی به سبب اقامت نصیر و قیصر در بصره آذوقه

از خبیث و یاران وی ببرید و آذوقه هور و دریا بکمک کشتی از آنها بازماند تدبیر دیگر کردند و از راه نهر امیرسوی قندل رفتند و از نهر مسیحی به راههای خشکی و دریا رسیدند و آذوقه گیریشان از خشکی و دریا و دریافت ماهی دریا، از این سمت بود. خیر به موفق رسید و به رشیق، غلام ابوالعباس، دستور داد که در جویث بارویه، در سمت شرقی دجله مقابل نهر امیر، اردوگاه کند و خندق استوار بکند. به ابوالعباس دستور داد از نخبه یاران خویش پنجهزار کس و سی کشتی به رشیق پیوسته کند. به رشیق دستور داد کشتیها را بردهانه نهر امیر بدارد و برای هر پانزده کشتی نوبتی نهد که در نهر امیر برود تا به گذرگاهی رسد که زنگیان از آنجا به دبا و قندل و نهر مسیحی می رفتند و آنجا باشد و اگر کسی از خبیثان بر آنها نمایان شد باوی نبرد کنند و چون نوبشان بسر رفت باز آیند و یاران شان که بردهانه نهر مقیم بوده اند جای شان را بگیرند. چنین کردند، رشیق در جایی که دستور یافته بود اردو بزند، اردو زد و راههای فاجران که از آنجا به نهر دبا و قندل و مسیحی می رفتند، بریده شده و چون راهی به خشکی و دریا نداشتند به تنگنا افتادند و کار محاصره برایشان سخت شد.

در این سال برادر شرکب، با خجستانی نبرد کرد و مادر او را دستگیر کرد.

و هم در این سال پسر شبث بن حسن بپاخاست و عمر بن سیما و لایتدار حلوان را دستگیر کرد.

و هم در این سال احمد بن ابی الاصبغ از نزد عمرو بن لیث باز آمد. عمرو وی را به نزد احمد بن عبدالعزیز دلفی فرستاده بود که با مالی بیامد و عمرو از آنچه به دست آورده بود سیصد و چند هزار دینار فرستاد با هدیه ای که پنجاه من مشک بود و پنجاه من عنبر و دوست من عود و سیصد جامه مزین و غیره، با مقداری و ظروف طلا و نقره و تعدادی اسب و غلام، معادل دوست هزار دینار، که بهای آنچه فرستاده بود و هدیه کرده بود

پانصد هزار دینار می‌شد.

در این سال کیغلیغ، خلیل پسر ریمسال، ولایتدار حلوان شد و به سبب عمر بن سیما با آنها سختی کرد و به گناه ابن شبت مؤاخذه‌شان کرد که تعهد کردند ابن سیما را نجات دهند و کار ابن شبت را سامان دهند.

در همین سال رشیق، غلام ابوالعباس بن موق، به قومی از بنی تمیم که زنگیان را در کار ورود بصره و سوختن آن کمک کرده بودند تاخت، چگونگی آن بود که بدو خبر رسید که قومی از این بدویان از صحرا آذوقه‌ای از خوردنی و شتر و گوسفند به شهر خیبت می‌برند و در انتهای نهر امیر در انتظار کشتیهایی هستند که از پشت اردو گاه فاجر برسد و آنها را با آنچه همراه دارند ببرد. رشیق با کشتی سوی آنها روان شد و به محل توقفشان رسید که نهر معروف به اسحاقی بود و به وقتی که غافل بودند به آنها تاخت و بیشترشان را بکشت و گروهیشان را اسیر گرفت. اینان بازرگانان بودند که برای حمل آذوقه از اردو گاه خیبت بیرون شده بودند. رشیق آنچه را همراه داشتند از اقسام آذوقه و گوسفند و شتر و خیرانی که آذوقه بر آن بار کرده بودند بگرفت و اسیران را با سرها در کشتیهایی که همراه داشت به موقیه برد، موق بگفت تا سرها را در کشتیها آویزان کردند و اسیران را در آن بیاویختند و آنچه را که رشیق و یارانش بدست آورده بودند بنمود و آنرا در اطراف اردو گاه بگردانیدند. آنگاه بگفت تا سرها و اسیران را بر اردو گاه خیبت عبور دهند تا بدانند که رشیق آذوقه بیاران رانا بود کرده و چنان کردند.

از جمله کسانی که رشیق دستگیرشان کرده بود، یکی از بدویان بود که دربارهٔ حمل آذوقه، مابین سالار زنگیان و بدویان سفر می‌کرده بود. موق دستور داد تا دست و پایش را بپریدند و وی را در اردو گاه خیبت انداختند، آنگاه بگفت تا گردن اسیران را بزنند که زدند و اموالی را که از آنها به دست یاران رشیق افتاده بود به خودشان بخشید و بگفت تا رشیق را خلعت و جایزه دهند و او را به اردو گاهش باز گردانند.

شمار کسانی که از رشیق امان می‌خواستند بسیار شد. ابواحمد بگفت تا هر کس از آنها را که به نزد رشیق می‌رفت بدو پیوسته کنند و چندان زیاد شدند که جمعشان از همه اردو گاهها بیشتر شد. آذوقه از خبیث و یارانش از همه سوی ببرید و همه راهها که داشته بودند بر آنها بسته شد، محاصره زیانشان زد و تنهاشان لاغر شد و چنان شد که یکی از آنها اسیر می‌شد یا امان می‌خواست و از او می‌پرسیدند که کی نان دیده؟ و از این شگفتی می‌کرد و می‌گفت که یکسال یا دو سال پیش نان دیده است. وقتی کارباران خبیث بدین گونه شد موفق چنان دید که پیاپی بر آنها تاخت برد تازیان و محنتشان را بیفزاید.

در این وقت مردم بسیار با امان به نزد ابواحمد آمدند و آنها که به نزد فاسق ماندند نیازمند بودند که برای قوت خویش حيله کنند و به طلب قوت در دهکده‌ها و نهرهایی که از اردو گاهشان دور بود پراکنده شدند. خیر قضیه به ابواحمد رسید و بگفت تا جمعی از سرداران و سردستانان غلامان سپاه وی به محلهایی روند که زنگیان آنجا می‌روند و استمالشان کنند و به اطاعتشان بخوانند و هر کس از آنها که از اطاعت آوردن دریغ کرد، او را بکشند و سرش را بیاورند. برای آنها دستمزدی معین کرد که رغبت آوردند و صبحگاه و شبانگاه به رفت و آمد بودند و روزی نبود که جمعی از زنگیان را با تعدادی سر با اسیر از آنها نیارند.

محمد بن حماد گوید: وقتی اسیران زنگی به نزد موفق بسیار شدند بگفت تا آنها را از نظر بگذرانند، هر کس از آنها نیرو و توانی داشت و سلاح می‌توانست برداشت، بر او منت نهاد و با وی نکویی کرد و با غلامان سپاه خویش بیامیخت تا نیکی و احسانی را که با آنها می‌کرد بدانند. هر کس از آنها ضعیف بود و توان جنبش نداشت یا پیری فرتوت بود و توان برداشتن سلاح نداشت، یا زخمی داشت که دیر باز مانده بود دستور داد تا دو جامه بر او بپوشانند و درمی‌چند بدهند با توشه، و آنها را سوی اردو گاه خبیث برند و آنجا بیفکنند. پیش از آن دستورشان می‌داد

که بنزد هر کس میروند از نیکو کاری موفق که آنرا معاينه دیده اند، باوی سخن کنند و بگویند که رای موفق در باره همه زنگیانی که به امان سوی وی روند، یا اسیر شوند چنین است. از این کار به منظور خویش که استمالت یاران سالار زنگیان بودرسید، چنانکه به سوی وی و اطاعت و مسالمتش متماثل شدند. موفق و پسرش ابوالعباس، صبح و شب به خویشتن و با یاران خویش، به نبرد خبیث و یاران وی بودند که می کشتند و اسیر می گرفتند و زخم می زدند. در یکی از این نبردها تیری به ابوالعباس رسید که وی را زخم دار کرد و از آن بهی یافت.

در رجب این سال بهبوذ یار خبیث کشته شد.

سخن از چگونگی کشته شدن

بهبوذ یار سالار زنگیان

گویند که بهبوذ، پسر عبدالوهاب، بیشتر از همه یاران خبیث هجوم می برد و راه می برید و مال می گرفت و از این راه مالی گزاف فراهم آورده بود. وی با زورقهای سبک مکرر برون می شد و نهرهایی را که به دجله می رسید طی می کرد و چون به کشتی ای از آن یاران موفق می رسید آنرا می گرفت و به نهری که از آن آمده بود می برد. اگر کسی به تعقیب وی روان می شد و دور می رفت جمعی از یاران بهبوذ که برای این کار مهیا شده بودند بهبوذ هجوم می بردند و راهش را می بریدند و باوی نبرد میکردند و چون این کار مکرر شد و کسان از او حذر می کردند، بر کشتی ای نشست و آنرا همانند کشتیهای موفق کرد و همانند علمهای وی بر آن نهاد و با آن در دجله برفت و چون از مردم اردوگاه غفلتی می یافت به آنها می تاخت و می کشت و اسیر می گرفت. از آنجا به نهر ابله و نهر معقل و شکاف شیرین و نهر دیر می رفت و راهها را می برید و به مال و خون رهگذران دست اندازی می کرد. وقتی موفق از اعمال بهبوذ خبر یافت چنان دید که همه نهرهایی را که بستن آن آسان بود ببندد و بر دهانه نهرهای بزرگ کشتیها نهاد که از تهاکاری بهبوذ و یاران وی در امان ماند و

راههای مردم امن شود. وقتی این راهها حراست شد و نهرهایی که بستن آن میسر بود بسته شد و میان بهیوذ و آنچه می کرده بود حایل آمد، در انتظار فرصت بماند که کشتی نشینان گماشته بردهانه نهر ابله، غفلتی کنند و چون این فرصت بدست آمد بر کشتیها و زورقهای همانند کشتیها و زورقهای یاران موفق که علمهایی چون علمهایشان بر آن نصب کرده بود و یاران دلیر و نیرومند و شجاع خویش در آن نهاده بود از انتهای نهر - ابوالخصیب عبور کرد و از گذرگاهی که به نهر یهودی می رسید گذر کرد و به نهر نافذ رسید و از آنجا به نهر ابله رفت و به کشتیها و زورقهایی که برای حفاظت نهر نهاده شده بود رسید، به وقتی که مردم آن غافل بودند، و به آنها تاخت و جمعی را بکشت و اسیرانی گرفت و شش کشتی بگرفت و از نهر ابله باز گشت.

خبر آنچه بهیوذ کرده بود به موفق رسید و به ابوالعباس دستور داد که با کشتی از نهر یهودی راه وی را ببندد، امید داشت که وی زودتر از بهیوذ به گذرگاه رسد و او را از راهی که به امانگاهش می رسید بازدارد. ابوالعباس وقتی به محل معروف به مطوعه رسید که بهیوذ پیشی گرفته بود و به نهر معروف به سعیدی رسید، بود که به نهر ابوالخصیب می رسید. ابوالعباس کشتیهای بهیوذ را بدید و طمع آورد که بدان برسد، در طلب آن بکوشید و بدان رسید که نبرد درگیر شد، ابوالعباس گروهی از یاران بهیوذ را بکشت و گروهی را اسیر گرفت، جمعی از آنها نیز از وی امان خواستند. جمع بسیاری از یاران بهیوذ سوری وی شدند و با وی کمک کردند و از او به سختی دفاع کردند، آب در حال جزر بود و کشتیهای بهیوذ در جاهایی از نهر و گذرگاه که آب از آن رفته بود به گل افتاد که وی و باقیمانده یارانش به زحمت نجات یافتند.

موفق همچنان در کار محاصره خبیث و یاران وی بود و راههایی را که از آنجا آذوقه به آنها می رسید می بست. زنگیانی که امان می خواستند فزونی گرفتند و موفق دستور داد که آنها را خلعت و جایزه دهند و اسبهای خوب بدهند با زین و لگام و یراق، و مقرری معین کنند.

پس از آن خبر به موفق رسید که جمعی از یاران خبیث به سبب سختی و تنگدستی به طلب قوت، ماهی و خرما در دهکده‌ها پراکنده شده اند و به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که با شتاب در کشتی و زورقهای سبک، سوی آن دهکده‌ها شود و یاران دلیر و قهرمانان خویش را همراه ببرد و آن کسان را از بازگشت به شهر سالار زنگیان بازدارد. ابوالعباس برای این کار برفت، خبیث از روان شدن ابوالعباس خبر یافت و به بهبود دستور داد با یاران خویش از گذرگاهها و نهرهای ناشناس برود که خبر وی پنهان ماند تا به قندل و ابرسان و اطراف آن برسد.

بهبود برای انجام دستور خبیث برفت، در راه یکی از زورقهای ابوالعباس به وی رسید که گروهی از غلامان تیرانداز وی با جمعی از زنگیان در آن بودند. بهبود در زورق طمع آورد و آهنگ آن کرد، زورق نشینان با وی نبرد کردند، ضربتی از دست يك غلام سیاه از جنگاوران زورق بدو خورد که در آب افتاد، یارانش شتابان به نزد وی شدند و او را برداشتند و به هزیمت سوی اردوگاه خبیث رفتند، اما بهبود را به آنجا نرسانیدند و خدا شروی را بس کرد.

رخداد مرگ بهبود بر فاسق و یارانش سخت گران آمد و بر او به سختی بنالیدند. کشتن خبیث از فتوح بزرگ بود، اما هلاکت وی از ابوالاحمد پنهان ماند تا وقتی که یکی از ملاحان از او امان خواست و خبر را با وی بگفت که از آن خرسند شد و بگفت تا غلامی را که وی را کشته بود بیاورند که بیاورند که بدو جایزه و خلعت داد و طوق بخشید و مقرری وی را یفزود و بگفت تا همه کسانی را که در آن زورق بوده بودند جایزه و خلعت و چیز دهند.

در این سال آغاز ماه رمضان یکشنبه بود. یکشنبه دوم ماه، عید شعانین بود. یکشنبه سوم عید فصیح بود و یکشنبه چهارم نوروز بود و یکشنبه پنجم سلخ ماه بود. در این سال ابوالاحمد بر ذوائبی ظفر یافت، وی متمایل سالار زنگیان بود. در همین سال میان یدکوتکین، پسر اساتکین، و احمد بن عبدالعزیز نبرد شد که

ید کونکین، احمد را هزیمت کرد و برقم غلبه یافت.

وهم در این سال عمرو بن لیث به دستور ابو احمد سرداری را سوی محمد بن-
عبید الله بن مرد کرد فرستاد که وی را اسیر کرد و به نزد عمرو برد.
در ذی قعدة همین سال یکی از فرزندان عبدالملک بن صالح هاشمی به نام بکار،
در شام، مابین سلمیه و حلب و حمص، قیام کرد و سوی ابو احمد دعوت کرد، ابن عباس
در کلابی با وی نبرد کرد که کلابی هزیمت شد، لؤلؤ، یار ابن طولون، سرداری را به نام
بودن با سپاهی انبوه به مقابله بکار فرستاد که بازگشت و چندان کسی با وی
نبود.

در این سال لؤلؤ با ابن طولون مخالفت نمود.

وهم در این سال سالار زنگیان، پسر شاه زنگیان را بکشت که شنیده بود که وی
آهنگ پیوستن به ابو احمد دارد.
وهم در این سال احمد بن عبدالله خجستانی کشته شد، غلامش او را بکشت، در
ماه ذی حجه.

وهم در این سال یاران ابن ابی الساج، محمد بن علی یشکری را در دهکده، در
ناحیه واسط، بکشتند و سرش در بغداد نصب شد.
وهم در این سال محمد بن کمشجور، با علی بن حسین گفتار نبرد کرد و
ابن کمشجور، گفتار را اسیر گرفت سپس آزادش کرد و این به ماه ذی حجه
بود.

وهم در این سال علوی، معروف به حرون، اسیر شد. سبب آن بود که وی
خریطة ای را که خبر مراسم حج را در آن می فرستادند در راه بگرفت و نایب
ابن ابی الساج بر راه مکه، کسی فرستاد و حرون را بگرفت و او را بنزد موفق
فرستاد.

وهم در این سال ابوالمغیره مخزومی سوی مکه شد. عامل مکه هارون بن

محمد هاشمی بود که جمعی را در حدود دوهزار کس فراهم آورد و به کمک آنها با مخزومی مقاومت کرد. مخزومی سوی عین مشاش رفت و آنرا کور کرد، آنگاه سوی حده رفت و خوردنیها را غارت کرد و خانه مردم آنجا را بسوخت و نان در مکه دو اوقیه بدر می شد.

در این سال پسر زن صئلبی، جبار روم، برون شد و مقابل ملطیه اردو زد. مردم مرعش و حدت با مردم ملطیه کمک کردند که جبار هزیمت شد و او راتا سربع تعقیب کردند.

در این سال خلف قرغانی، عامل ابن طولون، از ناحیه مرزهای شام غزای تابستانی کرد و ده و چند هزار کس از رومیان را بکشت. کسان غنیمت گرفتند و سهم هر کدام چهل دینار شد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد، ابن ابی الساج عامل حادثات و راهها بود. پس از آن، سال دوست و شصت و نهم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به
سال دوست و شصت و نهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم، علوی معروف به حرون را به اردوگاه ابو-احمد بردند، بر شتر بود و قبای دیبایی به تن داشت با کلاهی دراز. پس از آنوی را در کشتی ای نشانند و ببرند و در جایی نگهداشتند که سالار زنگیان اورا ببیند و گفتار فرستادگان را بشنود.

در محرم این سال بدویان، مابین توز و سمیرا، راه یکی از کاروانهای حج را بریدند و کاروانیان را لخت کردند و نزدیک پنجهزار شتر را ببرند، با بارها و مردم بسیار.

در محرم همین سال، در شب چهاردهم، ماه گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد. به روز جمعه دو روز مانده از محرم نیز به وقت غروب، خورشید گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد، گرفتگی آفتاب و ماه در ماه محرم با هم بود.

در صفر همین سال، مردم بغداد بر ضد ابراهیم خلیجی پیاخاستند و خانه وی را غارت کردند. سبب آن بود که غلامی از آن وی زنی را به تیرزد و بکشت، از سلطان بر ضد وی کمک خواستند، کس پیش خلیجی فرستاد که غلام را ببرد، اما مقاومت کرد و غلامانش مردم را به تیر زدند و گروهی را بکشتند و گروهی را زخمی کردند که از آن جمله دو کس از یاران سلطان بودند. خلیجی بگریخت، غلامانش را گرفتند و خانه اش را با اسبانش غارت کردند. پس از آن محمد بن عبدالسلاطه طاهری، اسبان خلیجی را با هر چه از اموال غارت شده وی که توانست فراهم آورد و به عبیدالله دستور داد که آنرا به وی تسلیم کند و شاهد گرفت که اسبان و اموال را به وی پس داده است.

در این سال ابن ابی الساج پس از بازگشت از مکه به طایف رفت و سپاهی سوی جده فرستاد و دو کشتی از آن مخزومی را که مال و سلاح در آن بود بگرفتند.

در این سال رومی پسر خشک سه کس از سرداران فرغانی را که یکی را صدیق و دیگری راطحشی و سومی راطغان می گفتند بگرفت و به بند کرد، صدیق چند زخم خورد و بگریخت.

و هم در این سال، در ماه ربیع الاول، خلف، یار احمد بن طولون، که از جانب وی عامل مرزهای شام بود در آنجا بر یازمان خادم، وابسته فتح بن خاقان، تاخت و او را بداشت. گروهی از مردم مرز بر ضد خلف برخاستند، و یازمان رانجات دادند، خلف بگریخت مردم مرز دعای ابن طولون را متروک داشتند و بر متبرها اورا لعن کردند. و چون خبر به ابن طولون رسید از مصر روان شد تا به دمشق رسید. آنگاه سوی مرزهای شام

رفت و در اذنه فرود آمد، یا زمان و مردم طرسوس درهای شهر را بجز باب السجهد و باب البحر بیستند و آب را گشودند که تا نزدیک اذنه و اطراف آن رسید و در طرسوس حصارى شدند. ابن طولون در اذنه بماند، آنگاه باز گشت و سوى انطاکیه رفت، سپس به حمص رفت، پس از آن به دمشق رفت و آنجا بماند.

در همین سال لؤلؤ، غلام ابن طولون، با صاحب خویش مخالفت کرد، به وقت مخالفت، حمص و حلب و قنسرين و ديار مضر به دست وی بود. لؤلؤ سوى بالس رفت و آنجا را غارت کرد و سعید و برادر وی، دو پسر عباس کلابی، را اسیر کرد. پس از آن به ابو احمد نامه نوشت که بنزد وی شود و از ابن طولون جدایی گیرد و شرطهایی برای خویش نهاد.

ابو احمد آنچه را خواسته بود پذیرفت. در آن وقت لؤلؤ به رقه بود که از آنجا حرکت کرد و جمعی از مردم رافقه و دیگران را ببرد و سوى قرقسیا شد که ابن صفوان عقیلی آنجا بود که با وی نبرد کرد. لؤلؤ، قرقسیا را بگرفت و آنرا به احمد بن مالک سپرد، ابن صفوان گریخت، و لؤلؤ به آهننگ بغداد روان شد.

سخن از خبیر تیر
خوردن ابو احمد موفق

در این سال ابو احمد موفق تیر خورد، تیر را يك غلام رومی انداخت به نام قرطاس که از آن خبیث بود، و این رخداد از پی آن بود که ابو احمد وارد شهر خبیث شده بود که دیوار آنرا ویران کند.

چنانکه گفته اند چگونگی قضیه آن بود که وقتی یهبوذ خبیث هلاک شد، سالار زنگیان در گنجینه‌ها و مالهایی که یهبوذ فراهم آورده بود طمع بست که به نزد خبیث به صحت پیوسته بود که دارایی وی دو بیست هزار دینار بود، بعلاوه - جواهر و طلا و نقره بسیار، و این را به هر حبله‌ای می‌جست و بر آن حربص بود.

دوستان و خویشان و باران بهیوژ را بداشت و آنها را تازیانه زد، بعضی خانه‌های وی را بکاوید و بعضی بناهای وی را ویران کرد به این طمع که در آن دینه‌ای بیاید، اما چیزی از این باب نیافت. رفتاری که به طلب مال با دوستان بهیوژ کرده بود یکی از چیزها بود که دل‌های یاران وی را تباہ کرد و آنها را به دوری از وی و بی‌علاقگی به مصاحبتش واداشت.

موفق بگفت تا میان یاران بهیوژ ندای امان دهند که به رغبت سوی وی شتابان شدند و در کار جایزه و خلعت و مستمری به همگنان خویش پیوسته شدند. و چون به هنگام وزش باده‌ها که موجها در دجله می‌جنبید عبور ابو احمد سوی اردوگاه فاجر بسیار سخت بود، چنان دید که در سمت غربی دجله مابین دیرجایل و نهر مغیره برای خویشان و یاران خویش جایی بگشاید که در آنجا اردو زند، از این رو دستور داد نخلها را ببرند و جای خندق را مهیا کنند و اردوگاه را به خندق‌ها احاطه کنند و با دیوارها استوار بدانند تا از شبیخون فاجران و غافلگیریشان در امان باشد، آنگاه سرداران خویش را به نوبت نهاد، هر یک از آنها نوبتی داشت که صبحگاهان با مردان خویش و عملگاران برای سامان دادن کار اردو گاهی که می‌باید آنجا مهیا شود روان می‌شد.

فاسق در مقابل ابن کار، علی بن ابان، هلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر - همدانی را به نوبت نهاد، هر یک از آنها روزی به نوبت بود، پسر خبیث معروف به انکلای در روزهای نوبت سلیمان حضور می‌یافت، گاه می‌شد که در روز نوبت ابراهیم نیز حضور می‌یافت. پس از آن خبیث وی را به جای ابراهیم بن جعفر نهاد و سلیمان بن جامع با وی در نوبتش حضور می‌یافت. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش را نیز به انکلای پیوست که با حضور وی حضور می‌یافتند و با غیبت وی غایب می‌شدند.

خبیث بدانست که اگر موفق در کار نبرد مجاور وی شود و راه کسانی که

می‌خواهند بدوییوسته شوند و سوی او بگریزند نزدیک شود، خاصه آنکه نزدیکی دوازده گاه هراس در دل یاران وی می‌افکند، تدبیر وی کاستی می‌گیرد و همه کارهایش تباه می‌شود.

پس به یاران خویش دستور داد که با سردارانی که به روزها عبور می‌کنند نبرد کنند و نگذارندشان اردو گاهی را که قصد انتقال بدان دارند اصلاح کنند. یکی از روزها بادهای سخت وزیدن گرفت، یکی از سرداران موفق برای کار اردوگاه در سمت غربی بود، فاسق فرصت تنها ماندن آن سردار را غنیمت شمرد - که وی از یاران خویش بریده بود و به سبب بادهای سخت عبور وی - از دجله میسر نبود و همه سپاه خویش را سوی سردار مقیم بر سمت غربی فرستاد و با مردان خویش بر او فزونی گرفت. کشتیهایی که همراه آن سردار بود راهی برای ایستادن آنجا که می‌ایستاده بود نمی‌یافت از آنرو که باد کشتی را به طرف سنگها می‌برد و کشتی نشینان از شکسته شدن آن بیمناک بودند.

زنگیان بر ضد آن سردار و یاران وی نیرو گرفتند و آنها را از جایشان پس زدند و به گروهی از ایشان دست یافتند که ثبات کردند و همگی کشته شدند. گروهی به آب پناه بردند و زنگیان تعقیبشان کردند و کسانی از آنها را اسیر کردند و کسانی را کشتند، اما بیشتر شان راهی یافتند و به کشتیهایشان رسیدند و خویشان را در آن افکندند و سوی نهر موقبه عبور کردند. مردم از این فرصت یابی فاسقان بسیار بنا نهادند و سخت بدان پرداختند.

ابو احمد چنان دید که رای وی درباره جا گرفتن در سمت غربی دجله مایه مشقت است و از حيلة فاسق و یارانش در امان نیست که فرصتی بجوید و به اردوگاه شیخون زند یا به سطحی دست یابد که مقر وی شود که در آنجا پیدش زرها فر او ان بود و راهها سخت، و زنگیان در بیمودن جاهای خطرناک از یاران وی توانا تر بودند و این کار برایشان آسان تر بود.

به این سبب از رای خویش دربارهٔ جا گرفتن به غرب دجله بگشت و ویران کردن دیوار فاسق را هدف کرد، تا از آن جزاوه و گذر گاه برای یاران خویش بکشاند، از اینرو بگفت تا ویرانی دیوار را از مجاورت نهر معروف به منکی آغاز کنند.

تدبیر خبیث در این باب آن بود که پسر خویش انکلای و علی بن ابان و سلیمان بن جامع را برای جلوگیری از این کار فرستاد که هر یک به روزنوبت خویش بروند و اگر یاران موفق بر آنها فزونی گرفتند همگی برای دفاع از مهاجمان فراهم آیند.

وقتی موفق دید که خبیثان برای جلوگیری از ویران کردن دیوار گرد آمده اند و با همدیگر کمک می کنند مصمم شد این کار را بخویشتن عهده کند و در آن حضور یابد که تلاش و کوشش و توجه یاران وی فزون شود، چنین کرد و نبرد پیوسته شد و برد گروه سخت شد و از هر دو دسته کشته و زخمی بسیار شد. موفق روزی چند بماند که صبحگاه و شبانگاه با فاسق ن به نبرد بود و روزی نبود که از پیکار بازمانند.

و چنان بود که یاران ابواحمد نمی توانستند سوی خبیثان روند به سبب دوپل که بر نهر منکی بود و همینکه پیکار گرم می شد زنگیان از آن می گذشتند و از آنجا به راهی می رسیدند که آنها را به پشت سر یاران ابواحمد می رسانید که به ایشان هجوم می بردند و از انجام مقصودشان که ویران کردن دیوار بود بازشان می داشتند. موفق چنان دید که برای ویران کردن آن دوپل تدبیر کند و فاسقان را از راهی که در گرمای گرم پیکار از آنجا پشت سر یارانش می رسیدند باز دارد. پس به تنی چند از سرداران غلامان خویش دستور داد که این دوپل را هدف کنند و بازنگیان خدعه کنند و فرصتی بجویند که آنها از حراست پلها غافل بمانند. دستورشان داد که تیرواره و افزارهایی که برای بریدن پلها بایسته است و کمکشان می کند که مقصود خویش را با شتاب بسر برند، آماده کنند.

غلامان دستوری را که یافته بودند کار بستند و به وقت نیمروز به نهر منگی شدند. زنگیان به مقابله شان آمدند و پیشدستی کردند و شتاب آوردند. از جمله کسانی که با شتاب سوی آنها آمد ابوالندا بود با گروهی از یاران خویش که بیشتر از پانصد کس بودند. نبرد میان یاران موفق و زنگیان در گرفت و لختی از روز را نبرد کردند.

پس از آن غلامان ابواحمد برفاسقان غلبه یافتند و آنها را از پلها پس زدند.

در آن اثنا تیری به سینه ابوالندا خورد که به قلبش رسید و او را از پاینداخت یاران وی از پیکرش دفاع کردند و آن را برداشتند و به هزیمت پشت بکردند. سرداران غلامان موفق برای بریدن پلها فرصت یافتند که آنرا بپریدند و به دجله بردند و چوب آنرا به نزد ابو احمد فرستادند و به سلامت باز گشتند و کشته شدن ابوالندا و بریدن پلها را به موفق خبر دادند که وی و مردم اردو گاه از این بسیار خرسند شدند و بگفت تا کسی را که تیر به ابوالندا افکنده بود جایزه کلان دهند.

پس از آن ابواحمد به نبرد خبیث و یاران وی مصر شد و از دیوار به مقداری که به نزد زنگیان در توانند شد و یران کردند و آنها را به نبرد در شهرشان از دفاع دیوار مشغول داشتند که یران کردن آن سرعت گرفت و به خانه ابن سمعان و سلیمان ابن جامع رسید و همه این ناحیه به دست یاران موفق افتاد که فاسقان نمی توانستند آنها را از آنجا برانند یا از وصول بدانجا منعشان کنند. این دو خانه و یران شد و هر چه در آن بود به غارت رفت.

یاران موفق به بازاری از آن سالار زنگیان رسیدند که زیر سایبانی بر کنسار دجله نهاده بود و آنرا میمونه نامیده بود.

موفق زبیرك مقدمه دار ابوالعباس را بگفت که آهنگ آن بازار کند که سوی آن رفت و بدان پرداخت که بازار و یران شد. آنگاه موفق آهنگ خانه ای کرد که سالار

زنگیان برای جبابی ساخته بود و آنرا ویران کرد و هرچه را در آن بود یا در خزینه های فاسق بود که پیوسته بدان بود به غارت داد. سپس به یاران خویش گفت سوی محلی روند که خبیث در آنجا بنایی ساخته بود و آنرا مسجد جامع نام کرده بود. فاسقان سخت از آن دفاع کردند که خبیث بدین کار ترغیبشان می کرد و به این توهمشان می انداخت که حمایت و بزرگداشت مسجد برایشان واجب است که گفتار وی را باور می داشتند و از رای وی تبعیت می کردند.

کار و وصول به مسجد بر یاران موفق سخت شد و نبرد بر سر آن محل روزها به درازا کشید. در آنوقت نخبه و دلیران یاران فاسق و کسانی که سر ثبات داشتند با وی بودند و از سر جان دفاع کردند، چنانکه در آنجا می ایستادند و یکیشان ضربت نیزه می خورد یا تبر با ضربت شمشیر بدو می رسید و می افتاد و کسی که پهلویش بود او را کنار می زد و به جایش می ایستاد مبادا جای یکی از آنها خالی بماند و در دیگر یاران وی خلل افتد.

وقتی ابو احمد ثبات و دفاع آن گروه را بدید که روزهای دراز دفاع می کردند، به ابو العباس دستور داد آهنگگ سمتی کند که بنای مسجد خبیث در آن بود و دلیران اصحاب و غلامان خویش را برای این کار ببرد، فعلگانی را نیز که برای ویران کردن آماده شده بودند بدو پیوست که چون به جایی دست می یافتند با شتاب آنرا ویران می کردند. بگفت تا نردبانها بر دیوار نهند که بنهاند و تیر اندازان بالا رفتند و کسانی از فاسقان را که پشت دیوار بودند تیر باران کردند و از محل خانه جبابی تا محلی که ابو العباس بود مردان نهاد. موفق مال و طوق و بازو بند به کسانی که دیوار فاسق و بازارها و خانه های یارانش را با شتاب ویران می کردند بدل می کرد و کاری که سخت می نمود از پس نبردی دراز و سخت آسان شد و بنایی که خبیث آنرا مسجد می نامیده بود ویران شد و به منبر آن رسیدند که آنرا برداشتند و به نزد موفق بردند که با آن خوشدل و خرسند سوی موفقیه، شهر خویش، بازگشت.

پس از آن موفق به ویران کردن دیوار پرداخت و آنرا از حد خانه انکلای تا خانه جبابی ویران کرد. یاران موفق به چند دیوان از دیوانها و چند خزینه از خزانه های خبیث رسیدند که غارت شد و سوخته شد و این به روزی بود سخت ابری که کسان را از یکدیگر مستور داشته بود و کس، همراه خویش را به زحمت می دید. در آنروز آثار فتح بر موفق نمودار شد. در این حال بودند که تیری از تیرهای فاسقان به موفق رسید. تیر را يك غلام رومی به نام قرطاس که با خبیث بودنداخته بود که به سینه وی رسید. و این به روز دوشنبه بود، پنجروز رفته از جمادی الاول سال دویست و شصت و نهم.

موفق محنتی را که از تیر بدور رسیده بود مکتوم داشت و به شهر موفقیه باز گشت. آنشب به معالجه زخم خویش پرداخت و بماند، سپس با دردی که از آن زخم داشت به نبرد باز رفت که دلهای دوستان خویش را نیرو دهد و توهم و سستی بدان راه نیابد و این حرکت که خویشتن را بدان وادار کرده بود، علت وی را شدت افزود که سخت شد و کار آن بالا گرفت چندان که بر او بیمناک شدند و برای علاج آن به مهمترین کارهایی که در معالجه زخمها می کردند حاجت افتاد. از این رو اردوگاه و سپاه و رعیت آشفته شد و از نیرو کردن فاسق بر خویشتن بیمناک شدند تا آنجا که جمعی از مقیمان شهر موفقیه که دلهاشان هراسان شده بود از آنجا بیرون شدند و سختی علت، در سلطه موفق خلل آورد. کسانی از یاران و معتمدانش بدو مشورت دادند که از اردوگاه خویش به مدینه السلام رود و کسی را به جای نهد که نایب وی باشد. اما این را نپذیرفت و بیم کرد از رفتن وی پراکندگی کار خبیث فراهمی گیرد و با سختی علت بجای ماند و خلل سلطه وی فزونی گرفت. اما خدای منت نهاد و وی را عاقبت داد که بر سرداران و خاصان خویش که مدتی از آنها به پرده بوده بود نمایان شد که نیرو گرفتند.

تا شعبان این سال نفاقت و آسایش موفق دوام داشت و چون بهی یافت و توانست

برای نبرد فاسق بپای خیزد، دل به این کار داد و کار نبرد را از سر گرفت.

وقتی خبر بلیهٔ ابواحمد به نزد خبیث به صحت پیوسته بود، یاران خویش را وعده‌ها و آرزوهای نادرست می‌داده بود و چون خبر نمودار شدن ابواحمد و بر کشتی نشستنش بدو رسید، بر منبر خویش قسم یاد می‌کرد که این باطل است و اساس ندارد و کسی را که در کشتی دیده‌اند تمثالی است که ساخته‌اند و آنها را به خطا انداخته‌اند. در همین سال، به روز شنبه نیمهٔ جمادی الاول، معتمد حرکت کرد و آهنگ پیوستن به مصر داشت، اما در کجیل بماند و به شکار پرداخت. صاعد بن مخلد از نزد ابواحمد بیامد، سپس در ماه جمادی الاخر با گروهی از سرداران به سامرا رفت. دو سردار از آن احمد بن طولون که یکی را احمد می‌گفتند پسر جیغویه و دیگری را محمد پسر عباس کلایی، بهره‌رفته رسیدند. وقتی معتمد به قلمرو اسحاق بن کنداج رسید که عامل موصل و همه جزیره بود، ابن کنداج به تینگ و احمد بن خاقان و خطارمش که همراه معتمد از سامرا به آهنگ مصر روان شده بودند تاخت و آنها را به بند کرد و اموال و اسبان و بردگانشان را بگرفت. به او نوشته شده بود که آنها و نیز معتمد را بگیرد، املاک آنها و املاک فارس بن بغابه تیول بن کنداج داده شد.

چگونگی گرفتن کسانی که یاد کردم آن بود که وقتی معتمد به قلمرو ابن کنداج رسید، پیش از آن از جانب صاعد دربارهٔ گرفتن آنها نامه‌ها به ابن کنداج رسیده بود و او چنان وانمود که با آنهاست و همانند آنها دل به اطاعت معتمد دارد که خلیفه است و مخالفت وی روانیست. و چنان بود که همراهان معتمد وی را از عبور بر ابن کنداج حذر داده بودند که مباد! بر ضدشان کار کند. اما معتمد چنانکه گفته‌اند مصر شد که بر ابن کنداج عبور کند و به آنها گفت: «وی وابستهٔ من است و غلام من. سرشکار دارم و در راه، به طرف وی شکار فر او ان هست». و چون به قلمرو وی رسیدند ابن کنداج به دیدارشان رفت و با آنها روان شد، تا، چنانکه گفته‌اند، معتمد را از آن پیش که به قلمرو ابن طولون برسد، در جایی فرود آورد. صبحگاهان تبعه و غلامانی که همراه معتمد بودند

و کسانی که از سامرا با وی آمده بودند حرکت کردند. ابن کنداج با سرداران که همراه معتمد بودند خلوت کرد و گفت: «به قلمرو ابن طولون و سرداران وی که در رقه اقامت دارند نزدیک شده‌اید، وقتی شما به نزد ابن طولون شدید فرمان، فرمان اوست و شما زیر دست او می‌شوید و جزو سپاه وی. آیا بدین رضایت می‌دهید در صورتیکه می‌دانید او نیز یکی همانند شماست؟»

در این باب میان وی و آنها گفتگو بود تا روز برآمد و هنوز معتمد حرکت نکرده بود که سرداران در حضور وی به گفتگو بودند و درباره چیزی اتفاق نکرده بودند. ابن کنداج به آنها گفت: «برخیزید تا در این باب در محلی دیگر گفتگو کنیم و حرمت مجلس امیرمؤمنان را بدارید که صدا در آن بالا نگیرد.»

پس دست آنها را بگیرفت و از سرا پرده معتمد به سرا پرده خویش برد که سرا پرده‌ای بجز سرا پرده وی نمانده بود که از پیش به فراشان و غلامان و اطرافیان خویش گفته بود که جز با حرکت وی حرکت نکنند. بیشتر غلامان و یاران ابن کنداج به نزد وی و سردارانی که با وی بودند در آمدند. قیدها حاضر شد، و غلامان وی به سردارانی که از سامرا با معتمد آمده بودند هجوم بردند و به بندشان کردند، و چون بندی شدند و کارشان بسر رفت ابن کنداج به نزد معتمد رفت و او را به ملامت گرفت که چرا از دارالملک خویش و پدران خویش برون شده و از برادر خویش جدایی گرفته، آنهم به وقتی که وی با کسی که می‌خواهد معتمد و مردم خاندانش را بکشد و ملکش را به زوال دهد در کار نبرد است، آنگاه معتمد را با همراهان وی که همچنان در بند بودند ببرد تا به سامرا رسانید.

در این سال رافع بن هرثمه همه ولایتهای خراسان را که خجستانی بر آن تسلط یافته بود عهده کرد. و چنان بود که رافع بن هرثمه خراج چند ولایت خراسان را از پیش گرفته بود و مردم آنجا را فقیر کرده بود و ولایت را به ویرانی داده بود. در این سال حسینیان و حسینیان را با جعفریان نبردی بود که هشت کس از